

لیبرال دمکرات یا استبداد زده ی ارضی

در کنگره ی اخیر حزب مشروطه ی گروهی از شاهپرستان سابق که تحت نام مشروطه خواهان سلطنتی فعالیت میکردند، بدلالی که برخی از مهمترین آنها را نیز خود توضیح داده اند، نام حزب خود را به لیبرال دمکرات تغییر دادند. برای آشنایی بیشتر و دریافت تغییرات عملی در سلوک رهبری و سیاستهای پیشنهادش از آنجا که هر دوی این مفاهیم از منابع غربی اخذ شده اند و معادل مناسبی در زبان فارسی ندارند، ابتدا اجازه بدهید معنا و تعریف آنها را از منابع اصلیشان نقل کرده، سپس به بینم تا چه حد مصداق خود را در این حزب تغییر نام داده پیدا میکنند. در فرهنگ فرانسه لیبرال در لغت بکسی اطلاق میشود که «طرفدار بیشترین آزادی فردی ممکن در ساحه ی اقتصادی و سیاسی باشد و مخالف دخالت دولت؛ و کسی است که تمام تمایلات و عقاید/مخالف/ و تظاهر آنها را بپذیرد» و تعریف انگلیسی آن عبارت از کسی است که «آزادمنش، با افکار بلند، با سعه ی صدر بوده و پایبند اُتوریت و اُرتد کسی سنتی نباشد». آیا این صفات در حزب مزبور و بخصوص در رهبری و نظریه پرداز آن تا چه حد موجود است، موضوعی است که باختصار بدان میپردازیم.

آقای داریوش همایون که از زمان جوانی و چنانکه افتد و دانی، بضرورت زمان و به تقاضای سنّ بحزب سومکا پیوسته بود، بعدها به صحنه ی وسیع تر سیاسی کشور آمده، در روزنامه ی آیندگان که با پول آمریکا و برای اجتناب از دو روزنامه ی اطلاعات و کیهان، روزنامه های سنتی بوجود آمد شروع به فعالیت کرده و بعد بوزارت رسیده و پس از انقلاب مانند بسیاری بخارج از کشور آمده است. طبیعی است که نه در حزب سومکا، و نه در صحنه ی وسیع سیاست و دوران وزارت او نشانی از لیبرالیسم و دمکراسی رؤیت نشده است و نمیتوانست هم بشود، چون نه حزب سومکا از طرفداران پرو پا قرص آزادی بود و نه وزارت زمان محمدرضا شاه، با حفاظتهای پلیسی و امنیتی دستگاه، جای اینگونه شوخیها و نه حتی آقای همایون آماده ی ورود باین نوع مقولات. اما از آنجائیکه طبیعت بشر و قانون طبیعت هر موجودی را دچار تحول میکند، منطقی انتظار می رود علاقه ی درونی وی که نهایتاً خود را در انتخاب این نام بروز داده است، در فرصت سی ساله ی پس از انقلاب و سکونت در اروپا، و فراغت از گرفتاریهای وزارتی، و با امکانات مطالعاتی، و استعداد ذاتی و تسلط بر برخی زبانهای اروپایی، وی را برای پی بردن به لوازم و اسباب ورود بآزادی ترغیب کند. آیا آقای همایون از آن فرصت برای این مقصود بهره برده است؟ جواب این سوال را خود ایشان میدانند، ولی تا آنجایی که بما مربوط است و از تظاهرات ذهنی ایشان بر میاید شاید جواب منفی باشد. بنظر ما نه تنها وی بدین فیض نایل نشده است، بلکه افکارش در حد همان ناسیونالیسم افراطی دوران جوانی و ناسیونالیسم مثبت دوران پختگی (وزارت) درجا زده است. و این نه علامت ثبات فکری، که نشانه ی تصلب فکری است. بدینمعنی که فکر و ایده ای که در طول شصت سال تجربه ی شخصی، و مطبوعاتی و حکومتی لایتغیر مانده باشد بیشتر جزو مقولات دینی و ایمانی محسوب میشود تا فکری سیاسی و اجتماعی.

یکی از استادان دانشگاه در ضمن درس و در حاشیه آن میگفت که شخص پس از چهل سالگی دیگر چندان عوض نمیشود. چنین بنظر میرسد که در مورد آقای همایون این سخن مصداق کامل خود را پیدا میکند. درست است که تمام تئوریهای علمی و بخصوص در قرن بیستم، آتیم تئوریهای دورانساز توسط جوانانیکه در حدود بیست و پنجسال داشته اند پدید آمده اند، ولی معمرین هم، مخصوصاً در مسائل اجتماعی با توجه به تجربه ی زندگیشان، و اینکه شخص در سنین بالا محافظه کارتر میشود، میتوانند برای نزدیک کردن افکار و اندیشه ها حرفی برای گفتن داشته باشند. نمونه ی بارز و قابل تحسین آن نیز شخص نلسون ماندلاست. اگر قبول کنیم که آقای همایون را نیز میتوان در این مقوله ی سنی قرار داد، با توجه باظهارات اخیر ایشان، انسان دچار حیرت میشود. چرا که آقای همایون همانقدر که به اصطلاح تمامیت ارضی و دولت و ملت واحد چسبیده است، از فدرالیسم (یعنی نفی حکومت تمامت خواه) و حقوق ملت‌های ایران بیزار است و بزعم خود اتهام تجزیه طلبی را، -مانند شرک در جمهوری اسلامی- بر سر هر حق طلبی میکوبد. در حالیکه تمامیت ارضی که وی از آن حقیقت مطلق ساخته است و چنان از آن سخن میگویی که گویی قبایله ی خانه باغچه اش را در شمال تهران برخ ما میکشد، مقوله ای نسبی و متغیر است و همواره در طول تاریخ از این دو پارامتر تاثیر پذیرفته است. چگونه است که آقای همایون و همفکرانش از نظر «ارضی» خود را مالک سرزمین تاریخی و حال مردمان بلوچ، ترکمن، ترک، عرب، کرد... میدانند، ولی از نظر حقوقی که ساکنان این «ارضی» باید داشته باشند و خواهان آند، دغدغه ی خاطری نداشته و جز خصومت و گلوله و اعدام و زندان جوابی ندارند؟ تجزیه طلبی آدمکشی، نسل کشی یا طبیعت کشی نیست که شما آنرا بدتر از اینها قلمداد میکنید. ایرلندیهای شمالی، باسکها، فلانماندها نمونه های کامل تجزیه طلبانی هستند که کسی آنها را نه دسته جمعی اعدام کرده، و نه بر سرشان بمب خوشه ای ریخته است. کسیکه بقول خودش هفتاد سال در سیاست بوده است باید نیک بداند که تجزیه طلبی یک عقیده ی سیاسی است در برابر عقیده ی تمامت خواهی. همانطور که سوسیالیسم عقیده ای است در مقابل کاپیتالیسم.

مخالفت آقای همایون با فدرالیسم تنها مخالفت با این نوع حکومت نیست، بلکه سپری است که وی در پشت آن با اساس حقوق مردم بمخالفت برخاسته است. بنظر وی حمله به فدرالیسم که بنوعی معتدلترین شکل حکومت و در تقابل با حکومت مرکزی یعنی استبدادی است - خواه مرکزی سیاه کنونی، خواه مرکزی سبز مورد انتظار بر خیا، خواه مرکزی قهوه یی ایده آل آقای همایون بر حسب تعریف نمیتواند متمرکز و لاجرم استبدادی نباشد- نیاز به نقد و هجوم به عقاید جدایی خواهی و استقلال را نفی میکند، چون که صد آمد، نود هم پیش ماست. کسیکه بشکل معتدل هم قائل نیست و حتی از صحبت درباره ی آن هم اکراه دارد و اجتناب میکند و طرفدار تئوری مرغ یکجا دارد و کشور هم یک دولت و یک ملت، چطور میتواند لیبرال باشد، سعه ی صدر داشته باشد، و افکار مخالف را بپذیرد؟ کسیکه ازین تئوری یکجا و یک دولت و یک ملت ناگزیری زبان واحد را هم اختراع میکند و شب راضی از دستبرد بحقوق مردم راحت بخوابد، آنهم در زمانیکه دهها جوان آذربایجانی و کرد غیره دقیقاً بهمین خاطر شکنجه میشوند چطور میتواند لیبرال باشد؟ کسیکه در خطابه اش بکنگره سبز حزب خویش چنین تصور میکند که «جنبش سبز بزرگترین حرکت تاریخ ایران برای برداشتن دیوارهای خودی و غیر خودی و پرورش دادن فرهنگ و نظام سیاسی شهروندی است» عجباً که نه تنها از قبول وجود ملت‌های گوناگون در ایران - که مجموع آنها رعایا و تبعه ی حکومت‌های تاکوننی را تشکیل میداده - سر باز میزند، بل که از دیدن مبارزه ی بسیار طولانی مدت آنان برای احقاق حقوق خود نیز عاجز است. اوج تحریک و تمسخر ایشان آنجاست که در جواب مقاله ی «مارال سعید» مینویسد: «ما این اقوام را چنان دوست داریم که

نمیخواهیم یکی از افراد آنان نیز از ما دوری کنند و آنچه بتوانیم برای بهروزی آنان و برطرف کردن تبعیض در یک جامعه ی شهروندی خواهیم کرد». سالی که نکوست از فرمایشات ایشان در شصت سال گذشته پیداست. پس هنوز باید در انتظار بهروزی شهروندی بود. یعنی شهروندی، نه یک کلام بیشتر و نه یک کلام کمتر. این جمله را بیاد داشته باشید.

نگارنده برخلاف برخی از منتقدین اظهارات آقای همایون، نه از همکاری وی با جمهوری اسلامی باکی دارم - گو اینکه تغییر نام حزب هم بی ارتباط با این همکاری نبوده است- و نه برای آن ارزشی بیش از یک عامل تحریک افکار قائل هستم. نگرانی من از فتنه ای است که او میخواهد بر پا کند و در ضمن آن تمام حرکات آزادیخواهانه را به بهانه ی حفظ و حراست تمامیت ارضی و خطر تجزیه کشور فدای جمهوری اسلامی بزعم وی حافظ این ودیعه بنماید. عشق پیری گر بجنبد سر برسوایی زند. چه خوب گفته است سعدی: دو چیز طیره عقل است..... کسی هم آقای همایون را مجبور به حرف زدن نکرده بود. آنکه ناموخت از گذشت روزگار؛ هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار.

احمد رحیمی.